

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

در پی صحبت‌های گذشته راجع به کیفیت نشئه علیت نسبت به اصل الوجود و همین‌طور نشئه علیت نسبت به استکمال وجود و اطوار وجود مطالبی که عرض شد به این جا رسید که نفس تبلور و ظهور خارجی اعیان خارجی، این با اطوار آن و کیفیات آن و عوارضی که برایش مترتب می‌شود تفاوتی ندارد.

یا ما باید عوارض را جزو وجود بدانیم، یا خارج از وجود، اگر عوارض خارج از وجود باشد پس بنابراین عدم برایش حاکم است و لا ثالث لهما، و این که ماهیت در لسان اهل حکمت به عنوان لایس و لا ایس تلقی می‌شود، این مسئله گفتیم محل تأمل است، زیرا ماهیت امر خارج از وجود نیست، و همان حقیقت وجود است که آن حقیقت به طور خاص و به شکل خاص درآمده، همان‌طوری که صحبت هست و دیگران هم نسبت به این مسئله تفوه کرده‌اند این است که یک حقیقت وجود است که آن در مرحله بساطت خودش هیچ تغیر و تبدل و تحولی به خود نگرفته، یک ماهیت است که آن ماهیت امر وجودی نیست و امر عدمی هم نیست، نه می‌شود به او گفت عدم، چون بالاخره ما یک خصوصیتی را مشاهده می‌کنیم، و ادراک آن حقیقت وجود آن ادراک ماورای ادراک عوارض و خصوصیات نوعیه افراد است.

وقتی که ما نگاه می‌کنیم به انواع مختلفه، حیوانات مختلفی را می‌بینیم، انسان را می‌بینیم، ملائکه را ادراک می‌کنیم، در عالم مثال و در عالم رؤیا با برزخ تماس برقرار می‌کنیم، حقائق و مطالبی را در عالم مثال مشاهده می‌کنیم که آن‌ها با عالم ماده متفاوت هستند، و قوانینی که در آن عالم است با آن قوانین در این عالم فرق می‌کند.

پس بنابراین می‌فهمیم که یک حقیقت وجودی بر همه چیز ساری و جاری است، و در این مرتبه گریز و گزیری نیست، آنچه که هست اختلافاتی است که این اختلافات خارج از آن وجود است، و لکن به این وجود عارض شده است و این وجود را به اشکال مختلف درآورده است و به صورت‌های مختلف ظاهر کرده است و به عوارض گوناگون معروض واقع شده است.

آن حقیقت وجود را یک مرتبه بحث و بسیط می‌دانیم که بالاتر از همه مراتب وجود است و تعینات است، و در آن حقیقت بحث و بسیط هیچ چیزی راه ندارد، اسم او را می‌گذاریم مقام هوهویت، در لسان اهل توحید و مقام وجود بحث و بسیط در لسان اهل حکمت و اهل فلسفه، و هر چه خارج از آن مرتبه بحث و بسیط است آن را خارج از حیطه وجودی می‌دانیم که شئون وجود یک همچنین

حالتی به خود گرفته، این وجود متشأن شده به این شئونات مختلف و متبلور شده به این ظهورات مختلف و ظهور پیدا کرده به این تعینات مختلف.

پس بنابراین همین جاست که ما قائل به رتبه و مرتبه در مراتب وجود می‌شویم، و یک وجود را اعلی و اشرف از وجود دیگر می‌دانیم، و یک وجود را اعمق از وجود عمیق و آن عمیق را دارای باطنی غیر از آن وجودهای عالم ملک و شهادت تلقی می‌کنیم.

بر این اساس است که بزرگان از اهل عرفان و بزرگانی از اهل فلسفه آمده‌اند و آن وجود اطلاقی را از باب تشکیک در وجود، در همان مرتبه اعمق قرار دادند و بقیه وجودات را به عمیق و غیر عمیق رتبه بخشیدند، و خدای متعال را که همان مبدأ اعلی است و مبدأالمبادی است آن خدای اعلی را به آن وجود اعمق منتسب کرده‌اند که آن حقیقت اطلاقی او دارای عوارض و دارای کیفیات و جواهر نوعیه نیست، از نوع ملائکه که مبدعات و مجردات است و عقول و یا از نوع عالم شهادت که انواع مختلفه و خصوصیات متفاوته را در بردارد، و ما اگر به یک نگاه اجمالی به این قضیه نگاه کنیم می‌بینیم که شاید حرف بدی نباشد.

خدای متعال که دارای رنگ نیست، خدای متعال که دارای کیف نیست، خدای متعال که دارای عرض و طول و زمان و مکان نیست، و آن در زمان و مکان نمی‌گنجد که بخواهد آن حقیقتش مظروف برای ظرف قرار بگیرد، یا متعین در یک برهه خاص به حصول تدریجی واقع بشود که زمان شامل آن حقیقت تدریجی الحصول قرار بگیرد.

اینها مسائلی است که مربوط به زمانیات است، مربوط به متعین‌ها یعنی دارای این است، دارای مکان است، و مسئله همین‌طور است، اما آن نکته‌ای که در این جا به نظر می‌رسد از دید این افراد مغفول مانده است آن این است که شما حقیقت اطلاقی حق و بساطت در وجود را آن‌طوری که باید و شاید تأمل نکردید، اگر شما قائل به اطلاق هستید، اطلاقی که منافعی با مقید باشد آن اطلاق دیگر اطلاق نیست.

شما می‌گویید اکرم العالم، امر مطلق می‌آورید، اعتق رقبه، امر را مطلق می‌آورید، درست شد؟
خب حالا در یک جای دیگر می‌گویید اعتق رقبه مؤمنه، یا اکرم العالم المتقی، این اکرم العالم المتقی منافاتی با اکرم العالم ندارد، یا اعتق رقبه مؤمنه منافاتی با اعتق رقبه ندارد، اگر منافات داشته باشد دیگر آن اطلاق، اطلاق نخواهد بود.

اعتق رقبه شامل می‌شود هم رقبه مؤمنه را، و هم رقبه کافره را، اکرم العالم شامل می‌شود هم عالم متقی را، و هم عالم غیر متقی را، اگر قرار باشد در اکرم العالم فقط عالم متقی لحاظ شده باشد پس دیگر

قید برای چیست؟ همان عالم برای دلالت بر عالم متقی کفایت می‌کند، و همان گفتن اکرم العالم مانع اغیار که عالم غیر متقی است خواهد بود درست شد؟

مثل فرض بکنید که یک اشتباه بزرگی که در مسئله مفهوم بین اصولیین هست خب حالا صحبت به این جا رسید این را هم خلاصه بگوییم این قضیه را، این است که در السنه رایج و دارج است که شرط مفهوم دارد، این جاء ک زید فاکرمه، می‌گویند خود شرطیت برای اکرام خود شرطیت مجیء است، اگر زید نیامد اکرامش نکن، البته اگر نیامد خب نمی‌شود اکرامش کرد، آن که به انتفاء موضوع است، حالا علی کل حال.

در این جا خب می‌گویند شرط مفهوم دارد، اما فرض کنید که در مورد وصف می‌گویند فی الغنم السائمة زکاة، خب این فی الغنم السائمة زکاة مفهوم وصف است، مفهوم وصف دلالت بر خروج قسم دیگر از غنم ندارد، فرض کنید که ممکن است بگوید که فی المألوفة زکاة، فی الغنم زکاة إما مألوفة او سائمة، هر دوی این ها برای او زکات است منتهی شارع مقدس یا امام علیه السلام یکی از این دو قسم را بیان کرده است که همان فی الغنم السائمة زکاة باشد، این اشتباه بسیار اشتباه بزرگی است و شما هم یک وقتی تکرار نکنید که به همین اشتباه مبتلا خواهید شد.

وصف مفهوم دارد، همان طوری که شرط مفهوم دارد، وقتی متکلم حکیم می‌خواهد یک حکمی را بر یک موضوع مترتب کند یک افرادی را در آن موضوع در عالم تصور به عنوان مصداقیت خارجی برای آن موضوع تصور می‌کند و حکم را می‌برد روی او، شارع حکیم برای غنم چه افرادی را در نظر گرفته است؟ آیا افراد غنم سائمة مورد فرض کنید که در نظر اوست؟ یا این که افراد فرض بکنید که غنم مألوفه در مورد نظر اوست کدام یک از این‌ها؟

اگر هر دوی این‌ها مورد نظر اوست پس گفتن فی الغنم سائمة یعنی چه؟ خب این معنا ندارد حکیم بیاید فرض کنید که یک حرفی بزند در حالتی که آن موضوعی را که موضوع برای تعلق محمول قرار داده است آن موضوع عام است یا این که آن موضوع مطلق است. عام باشد خب دلالت بر عموم می‌کند مطلق ولی هر دو از این نقطه نظر یکی هستند.

خود موضوع مطلق است، و هر دو قسم غنم را شامل می‌شود و باید حکم اگر عالم انشاء و در عالم تنجز، هم در عالم انشاء و ملاکات و هم در عالم تنجز و فعلیت، حکم در نزد متکلم حکیم حکم روی هر دو قسم رفته، اگر روی هر دو قسم رفته به چه ملاکی فقط یکی از این دو قسم را متعلق برای حکم قرار می‌دهد؟ خب مکلف می‌خواهد برود عمل کند، مکلف که الان غنم مالوفه دارد و این غنم مالوفه او متعلق برای حکم است خب این زکات نمی‌دهد! اگر قرار باشد بر این که منظور شارع از

موضوع برای زکات هر دو قسم مألوفه و سائمه باشد به چه ملاک شرعی شارع می‌آید یکی از این دو قسم را بیان می‌کند و قسم دیگر را بیان نمی‌کند.

وقتی که منظور شارع از اکرم العالم به هر دو قسم کافر و مومن - می‌گوییم عالم کافر ببخشید! خب البته حالا همچین خیلی هم بی‌حساب هم نبود - است و در اعتق رقبه هر دو قسم کافر و غیر کافر اگر منظورش است، اعتق رقبه سواء کان نصرانیاً و سواء کان مسلماً، اگر حکم روی هر دو قسم از رقبه رفته، پس به چه ملاکی فقط مؤمنه را در این جا ملاک قرار می‌دهد؟ خب، شما می‌گویید شاید از باب تاکید است. می‌گوییم مخلصان هستیم، تاکید می‌کنیم که می‌خواهد بیان کند باید قرینه‌ای بیاورد که ای افرادی که دارید این را از من می‌شنوید منظور از مؤمنه‌ای که من در این جا آمدم این رقبه را مقید به او کردم منظور من تاکید است، و الا شما می‌توانید از باب كفارة رقبه غیر مؤمنه را هم عتق کنید این بر عهده شده.

اگر در این جا شارع إهمال کند، و آن حکمی را که متعلق به آن هر دو قسم از کافر و مؤمنه است را نگوید در این جا اختیار مکلف را برای عتق رقبه محدود کرده است و لا يجوز للشارع محدودية الاختیار و خيار المكلف بما شاء اذا كان مقصود الشارع قسمی الموضوع بکاملها نه به یکی از این‌ها و به غیر دیگر.

من دلم می‌خواهم رقبه غیر مؤمنه بردارم كفارة بدهم به کسی چه مربوط است؟ خیلی خب در نزد شارع می‌گوید بهتر است، بهتر آیا بهتر است الزامی است؟ پس بنابراین دیگر مطلق در این جا معنا ندارد، اگر حکم روی موضوع بما هو موضوع صرف نظر از ایمان و کفر رفته است بنده دلم می‌خواهم رقبه کافره را كفارة بدهم. همسایگی ما یک رقبه دارد فرض بکنید که خیلی هم رقبه خوبی است و فلان و این حرف‌ها، نصرانی است بیچاره اذیتش می‌کند و چه کارش می‌کند و می‌زندش و آزارش می‌دهد و این از صد تا مسلمان هم بهتر است، از صد تا شیعه هم بهتر است و فلان و شیعه‌هایی که به اصطلاح ما داریم می‌بینیم الحمدلله کثر الله امثالهم، کثر الله اضلاعهم! وگرنه این آدم مشاهده می‌کند در این جا این بهتر است خب چرا نرود آزاد کند؟ چرا نرود آزاد کند؟

بنده یک جا رفته بودم... دارم سؤال می‌کنم: چند نفر از این قسم هستند در این مسلمان‌ها؟! یک جا رفته بودیم یک منطقه مسیحی بود و من کیف پولی داشتم که گم شده بود، داخلش یک مقداری هم از همین دلارهای بله عرض کنم امریکایی بود و کم هم نبود و به این رفیق ما وقتی که خواستیم برگردیم از آن جا گفتم فلانی من کیفم نیست، گم شده، گفت جدی گم شده؟ آقا رنگش پرید، گفتم بابا سخته نکنی کیف من گم شده تو چرا داری سخته می‌کنی؟

بله گفتم که تو چرا داری سکنه می کنی؟ گفت نیست؟ گفتم نیست، خب برگردیم، رفتیم آن جا و یکی دو جا نبود و رفتیم جای سوم که احتمال می دادیم، دیدیم که بله دو تا جوان نشسته اند، یک پسر و یک دختر، بسیار خوب، بسیار جوان های خوب و مذهب و نمی دانم تر و تمیز علی کل حال، رفیق مان گفت آقا یک همچین کیفی گم شده به این خصوصیات شما ندیده اید؟

گفت: چقدر دلار بود؟ گفت: اینقدر، گفت: پول دیگری نبود؟ گفت: چرا پول دیگر هم بود با این خصوصیات. گفت: رنگ کیف چطور بود؟ گفت: فلان رنگ. گفت: چرا بنده آن را پیدا کردم و الان در آن ساختمان است، تلفن می کنم شما برو بگیر، این آقا رفت در آن جا از آن دور که آمد می این طوری این طوری کیف را نشان می داد که پیداش کردم! چند تا از این ها ما داخل مسلمان ها داریم؟ مسیحی بودند و بسیار بله منظم و آراسته و ... بله، جای همه خالی عرض کنم حضورتان که بله، از این مسیحی به این اخلاق ما چند تا در مسلمان ها داریم؟ چند تا؟ خودمان را داریم می گوئیم، اگر یک پنج تومانی روی زمین پیدا کنند شش نفر به او هجوم می آورند، پنج تا یک تومانی، این دو هزار دلار حداقل پیدا کرده، می توانسته بردارد کسی هم صدایش در نیاید و می گفت پیدا نکردم. چون ما می خواستیم یک مقداری به او [هدیه] بدهیم و به زور هم من چپاندم داخل جیبش، حالا او نمی خواست بگیرد، گفتم بابا بگیر خودم دارم به تو می دهم، می گفت آقا ما هر روز ده ها مورد از این پیدا می کنیم شما نفر اول و آخر نیستی.

این اخلاق کجا پیدا می شود؟ کجا پیدا می شود؟ خب بالاخره این هم یک گریز به کربلا! و ادامه مطلب، توجه فرمودید؟

حالا یک کسی فرض کنید که یک همچنین رقبه ای را می خواهد آزاد کند، در راه خدا آزاد کند، خب دلم می خواهد، شارع هم گفته که این حکم اعتق هم روی مسلم رفته و هم روی کافر رفته، هم مسلمة و هم کافرة هر دو رفته. بنده هم دلم می خواهم این را آزاد بکنم، شارع که نمی تواند من را محدود کند، شارع حق ندارد، اگر منظور شارع مؤمنه است، بله می تواند بگوید، آن وقت آن جا دیگر نمی تواند بگوید اعتق رقبه، آن جا باید بگوید که اعتق رقبه مؤمنه، که قشنگ مسئله را بیان کند.

اگر شارع بگوید اعتق رقبه بعد در یک مجلس دیگر بگوید اعتق رقبه مؤمنه، این معلوم می شود که نظر شارع روی صرف رقبه است چون منظور رفع حاجت است، این بلند می شود می رود اعتق رقبه آزاد می کند، منظور از شارع همان عتق رقبه است منتهی به خاطر آن جهت ایمانش تاکید دارد، ثوابش بیشتر است و امثال ذلک، خب من نمی خواهم ثواب ببرم، می خواهم همان فرض کنید که به همان حکم شارع می خواهم عمل بکنم ایراد ندارد، توجه کردید؟

لذا بنابراین برخلاف نظربسیاری از افراد وصف نیز مانند شرط مفهوم دارد، و چون وصف مفهوم دارد اگر شارع بخواهد عدم مفهومیت را در این جا - یا متکلم حالا کاری به شارع نداریم - اگر بخواهد متکلم حکیم عدم وجود مفهوم را در این جا لحاظ کند باید یک قرینه بیاورد، آن قرینه به جای خودش، در این جا هم مسئله همین است، این جا هم قضیه همین است.

وقتی که شما دارید اطلاقیّت آن وجود بحث و بسیط را، آن اطلاقیّت را در نظر می گیرید آیا ممکن است اطلاقی را شما تصور کنید که نتواند آن اطلاق با قید جمع بشود، خب آن که دیگر اطلاق نیست، از اوّل شما دو تا مقید دارید، مثل اینکه شارع یا متکلم بیاید بگوید اکرم العالم المتقی بعد هم یک مورد دیگر بگوید - اصلاً دلش می خواهد جدا بگوید، به تقوا کاری ندارد - اکرم العالم الغیر المتقی، دلش می خواهد، حالا به یک لحاظی دل عالم را به دست بیاورد، حالا فرض بکنید که ملاحظاتی که خودش دارد، می خواهد هر دو را لحاظ کند. از اوّل در این جا اطلاقی نیاورده ذکر بکند، یا این که فرض بکنید که اصلاً از اوّل آمده گفته که اکرم العالم غیر المتقی اصلاً متقی را نگفته، صحبت اصلاً از تقوا نیست، شما باید بگردید ببینید عالم متقی کجاست، آن وقت کل جمعیت را باید اکرام کنید! از اوّل الی آخر، الا ما خرج بالدلیل، ولی اگر از اوّل آمد گفت: اکرم العالم المتقی، آن وقت باید یک شمع دست بگیری با یک چراغ دور دنیا را بگردی ببینی متقی کجاست؟! باید ببینی متقی کو، ببینی ای ددم وای.

آدم چیزهایی می بیند، چیزهایی می بیند که بله، خیلی عالی، واقعاً که عالی است.

باید بگردید تا ببینید که آن عالم متقی، آن عالم متقی را کجا می شود پیدا کرد، خب در این جا از اول دو تا مقید وجود دارد، از اوّل ما مطلق نداریم، مطلق نداریم، ولی اگر آمدی گفتی اکرم العالم، وقتی می گوید اکرم العالم تمام شد، این عالم می شود مطلق، بعد از یک دقیقه اش می گوید اکرم العالم المتقی، خب در این جا منظور متکلم چیست؟ چون مجلس، مجلس واحد بوده این دلیل بر این است که مطلق در این جا مورد لحاظ نیست، یک وقتی می رود دو روز از قضیه می گذرد و یک هفته می گذرد، موقع اکرام هم می گذرد، بعداً می آید می گوید اکرم العالم، آقا شما هفته قبل گفتید اکرم العالم ما رفتیم غیر متقی ها را هم... همه را اکرام کردیم، پر شد خانه!!، خیابان هم پر شد، شهر هم همه پر شد، هر کی شنیده بود، شما گفتی اکرم العالم همه آمدند، ها؟ وقتی می بیند یک جا روضه است، سور است می روند همدیگر را خبر می کنند ندیده اید؟ خلق الله همدیگر را خبر می کنند، بلند می شوند می آیند، موقع شام یا نهار، روضه که می شود یکی آن جا دارد چرت می زند، یکی هم آن جا خوابش گرفته، یکی هم آن جا دارد با رفیقش صحبت می کند، چهار تا آنجا و سه تا و دو تا، اما همین که موقع سفره انداختن و روضه هم تمام می شود جمعیت است که در خانه و توی خیابان ایستاده و ماشالله چقدر این امام حسین طرفدار

دارد، خدا زیاد کند، توجه می کنید؟

خب این دارد می گوید که مولانا شما هفته قبل گفتی که اکرم العالم، بسیار خب حالا به تو می گویم متقی، حالا متقی شد، آن موقع که به تو گفتم اکرم العالم منظور من از عالم مطلق عالم بود، نه عالم متقی، چون تاخیر بیان از وقت حاجت بود، پس بنابراین آن عالم متقی است، ولی اگر فی المجلس می گوید آقا اکرم العالم آقا یک سفره ای بیندازید و نذری و فلان و خب بعد می گویم عالم متقی، خب این معلوم می شود که منظور از عالم، در نظرش متقی بوده منتهی نگفته، قیدش را چند دقیقه بعد آمده گفته، این خودش قرینه، قرینه حالیه است دیگر، از قرائن حالیه و این ها انسان خودش منظور را می فهمد.

لذا رفقا ما باید توجه داشته باشیم در مقام استنباط خیلی این موضوع را رعایت کنیم، دقت کنیم، که به این نحوه کلام امام علیه السلام، به نحوه تعبیری که می آورد که این تعبیر را شما در یک روایت و در یک مسئله ای می بینید، یک حکمی را می بینید که امام فرض بکنید که راجع به فلان قضیه گفته، فرض کنید که فرموده فی الغنم زکاة، بعد یک دفعه می بیند این را ویش کیست؟ راویش فرض کنید که یونس بن عبدالرحمان است، یک روایت دیگر می بینید مربوط به یک امام دیگر، می فرماید فی الغنم السائمة زکاة، راویش کیست؟ راویش سکونی است، خب یونس عبدالرحمن با سکونی خب دو نفر هستند، مختلف هستند از جاهای مختلف یا اینکه ابان است خب خیلی مقدم است، متقدم است، ابی بصیر است، و امثال ذلک. این ها در دو جا، در دو موقع هستند.

وقتی که نگاه می کنید در حیث زمان می بینید که نه، این ها دو فرد مختلف هستند، هر دوی این ها هم توی یک مجلس نبودند، یکی در این مجلس بوده از امام این را شنیده، آن یکی در یک مجلس دیگر بوده از امام آن را شنیده. این جا صاف می گوید منظور چیست؟ منظور هر دوی این قضیه است و منظور امام جنبه اطلاق دارد، اما اگر آمد همان شخصی که این را می گوید فی الغنم زکاة خودش می آید فرض کنید که می گوید در یک وقت فی الغنم السائمة زکاة، پس معلوم می شود راوی در این جا آمده دو جور نقل کرده، امام نیامده نقل بکند. این دقت ها بسیار دقت های اجتهادی است که چطور انسان بفهمد آیا تغییر تعبیر از راوی است یا از امام است، و آیا زمان، زمان واحد است و یا زمان، زمان مختلف بوده، در کیفیت تعبیر و در خصوصیات تعبیر است که انسان بهتر می تواند مراد امام علیه السلام و دائرة موضوع را برای تعلق تکلیف می تواند بیان کند، بفهمد که منظور امام در این جا چه بوده و چه جهتی مورد نظر داشته.

بنابراین این که بزرگان از اهل حکمت و فلسفه فرموده اند مقام هو هویت یک مقام بالایی است و

از همه تعینات بالاتر است و از همه شئونات بالاتر است، بقیه شئونات در مراتب بعد هستند، و آن مراتب بعد غیر از مرتبه ذات است، و مرتبه ذات همان وجود بحث و بسیط است که هیچ ماهیتی و هیچ جوهر نوعیه‌ای بر آن حقیقت بحث و بسیط عارض نمی‌شود، نسبت به این قضیه محل، محل تأمل است، آن مقام بحث و بسیط و آن مقام اطلاقی، آیا آن مقام اطلاقی اگر شما آن را مطلق می‌دانید که این منافات و مانعة الجمع با مقام تقید و مقام تعین و تشخیص نیست، اگر آن مقام اطلاقی را شما جدای از آن مقام تعین و تشخیص می‌دانید که او دیگر مطلق نیست، این به شرط لا در این جا لحاظ شده است.

وجود به شرط لا از جوهریت نوعیه، وجود به شرط لا از عروض عوارض نوعیه، وجود به شرط لا و وجود به شرط لا که آن وجود، وجود هو و مقام هوهویت و وجود بحث و بسیط نخواهد بود، پس بنابراین این جاست که ارباب شهود در این جا این مسئله را مطرح می‌کنند که مقام هو هویت آن حقیقت رتبه تعقلیه است، البته یک همچنین اصطلاحی نیست ما اصطلاح را درآوردیم، رتبه تعقلیه با رتبه خارجیه فرق می‌کند، در خارج شما می‌بینید این بالا و این پایین است، ولی در آن جا همه یکی است، در خارج یکی بالاست یکی پایین است، یکی چپ است یکی راست است، یکی جنوب است، یکی شمال است. این اشیاء، علت، علت برای معلول است، معلول دوباره علت برای معلول دیگر است، و هلم جرا. در این وجود که وجود بحث و وجود بسیط است و این وجود اطلاقی است، آیا در این وجود آن تعیناتی که پیدا شده است، آن تعینات بدون حیثیت تعینش لحاظ می‌شود در آن وجود، پس آن تعین از کجاست؟ اگر شما می‌توانید جدا کنید! شما می‌توانید جدا کنید؟ امکان جدا کردنش نیست، شما بیابید این شیئی که در این جا هست، این چیزی که در این جا هست، شیشه‌ای که این جا هست، این خصوصیتش را از او جدا کنید، این که الان به شکل استوانه است یا به شکل مخروط است، این را الان فرض کنید بیابید از این بگیرید، ببینید چه می‌شود، اگر از این بگیرید خب این نیست، واقعاً از همدیگر منفک کنید، مگر امکان دارد؟ پس این دیگر وجودش تبدیل به عدم می‌شود، بله می‌توانید بگویید که این استوانه بودن حقیقت ذاتیه این نیست، آنچه که حقیقت ذاتیه اوست فرض کنید که فلان ماده پلاستیک است یا فرض کنید که فلان ماده و این حرف‌ها و از این موادی که، آن حقیقت ذاتیه اوست، آن حقیقت ذاتیه در ظهور خارجی الان به این شکل است، پس این شکل حقیقت آن ذاتیه نیست، خود حقیقت ذاتیه به این شکل است، دو مطلب است.

یک وقتی شما می‌گویید این استوانه بودن، این شیء دارای دو حقیقت است، یکی پلاستیک و یکی هم استوانه، این استوانه بودن آمده عارض شده بر این پلاستیک و در این یک همچنین امری وجود دارد خب این غلط است. به خاطر این که آن پلاستیک و آن استوانه از کجا آمد ضمیمه شد؟ استوانه

بدون موضوع که ما نداریم، ما که این را نداریم که یک شیئی فرض کنید که مواد مذاب در دست من است و من پفش می‌کنم از این فرض کنید که استوانه حالا قالب هم باشد بر فرض خودش وجود است، یک امر توهمی تعقلی استوانه‌ای تصویری دستان می‌گیریم می‌چسبانیم به این یک دفعه شما نگاه می‌کنید، این شد، خب یک همچین چیزی فرض بکنید که خب این معنا ندارد.

یک وقتی می‌گویید که آنچه که ذات این است دو چیز است، یکی ماده اوست که ما داریم می‌بینیم که فرض کنید که پی وی سی است، یکی عبارت از استوانه بودن است که این دو تا با همدیگر جمع می‌شود مثل شربت که یک آب داریم، یک شکر داریم، یک شکر را از این جا می‌آوریم و آب را از این جا می‌آوریم می‌ریزیم تبدیل به شربت می‌شود. حالا یک امر واحد شد.

یک وقت این است خب آن در مورد شربت صدق می‌کند که آن دو تا موجود و جوهر خارجی وجود دارد. ولی در مورد این که دیگر جوهر خارجی وجود ندارد، پس دو چیز حقیقت ذات این را تشکیل ندادند، حقیقت ذات این یک چیز است، آن خود را به این صورت درآورده، ببینید این جا دقت باید بکنید، ما از خارج چیزی نیاوردیم ضمیمه‌اش کنیم، که آن را به این شکل دریاوریم، خود آن حقیقت ذاتیه و جوهریه او که ماده یا هر چه که هست، خودش، خودش را این جور کرده پس این حالتی که الان این به خود گرفته است این حالت چیست؟ خودش است، خود همان حقیقت ذاتیه است که خود را به این شکل درآورده، شما چطور می‌توانید این را یک رتبه بعد از این قرار بدهید؟ این رتبه این می‌شود رتبه تعقلی، در عالم تعقل و در عالم تصور ما می‌گوییم که دو چیز در این جا داریم، حالا که این درست شد یکی اصل الشیء و حقیقة الشیء و مادة الشیء، آن می‌شود همان پلاستیک، یکی مخروط بودنش است، استوانه بودنش است، مکعب بودنش و امثال ذلک، آن می‌شود عوارض. اما آن عوارض از کجا آمد؟ از خودش درآمد.

عین تخم درختی که می‌گذارید سبز می‌شود می‌آید بالا و بالا تبدیل به شاخه می‌شود، تبدیل به برگ می‌شود، تبدیل به گل می‌شود، همه چیز از خودش درمی‌آید، از خودش به وجود می‌آید، خود آن ماده خودش را به این صورت درمی‌آورد.

پس بنابراین ماده و صورت در این جا و عرض در اینجا اتحاد برقرار می‌کنند، یک امر می‌شوند، وقتی یک امر شد وجود مطلق با متعینات خارجی یکی خواهد شد، دیگر تصور مرتبه در آن عالم چه می‌شود؟ معنای خارجی ندارد مگر تصور مرتبه تعقلی، توجه کردید؟

خب حالا دیگر کافی است نسبت به این به مسئله، آنوقت دیگر وقتی این جا این مسائل را در نظر بگیریم آنوقت دیگر کلمات بزرگان و این طرف و آن طرف به خصوص در مطالب کتاب توحید علمی و

عینی و اینها دیگر یک حواشی می خواهد.

اللهم صلّ علی محمد و آلِ محمد